

جام گیتی‌نما

قاضی کمال‌الدین میرحسین میبیدی

تصحیح عبدالله نورانی

مقدمه

قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین حسینی میبیدی یزدی (مستوفی ۹۰۹) از اعظم علمای قرن نهم است که دارای تألیفات بسیاری در فروع مختلف علوم بالاخص حکمت و کلام و منطق و هیئت بوده است که اکثر آنها بصورت مخطوط باقی است ولی مع‌الاسف تاکنون از جانب محققان اهتمامی در شناساندن شخصیت علمی او و نشر آثارش بعمل نیامده است.

قاضی میرحسین فرزند خواجه معین‌الدین علی میبیدی است که «وزیر دارالعباده یزد» بوده است.^۱ وی پس از اکتساب مقدمات علوم در میبید بقصد ادامه تحصیل علم عازم شیراز شد و در نزد اساتید آنجا، بالاخص علامه جلال‌الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸) بتحصیل پرداخت. و در علوم عقلی و عرفان و هیئت از علمای برجسته شد.

بهنگامی که جلال‌الدین دوانی بدعوت سلطان یعقوب آق‌قویونلو از شیراز عازم بایتخت وی تبریز شد، قاضی میرحسین نیز به‌مراه او بوده است. و در این سفر در حضور سلطان مباحثه‌ای در میانه علامه دوانی و مولانا شیخ اسحاق تبریزی در گرفت و چون شیخ اسحاق تبریزی «در زبان‌آوری غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نهاده بود» قاضی میرحسین از سلطان اجازه خواست تا دنباله بحث بسدو واگذار شود. و چون مناظره را ادامه داد و بر حریف تبریزی غالب آمد اعجاب و تحسین سلطان و حاضران را برانگیخت. و در همین مجلس بود که سلطان یعقوب بتقاضای علامه دوانی وی را به منصب قضاء یزد و توابع و تصدی موقوفات آنجا برگماشت.^۲ و وی بقیه عمر را در موطن خود به امر قضا و تألیف و تدریس گذرانید. قاضی میرحسین دارای آثار بسیاری بوده است که از آن جمله است:

۲. مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲۲۲.

۱. جامع مفیدی ج ۳ ص ۳۵۳.

۱ - شرح فارسی بر دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که دارای مقدمه مفصلی است در فضائل آن حضرت و ذکر دقائقی در عقاید و عرفان و سیر و سلوک نفسانی، و تألیف آن در سال ۸۹۰ بانجام رسیده است. و در شرح دیوان گذشته از توضیحات لغوی و ادبی و تفسیر و تبیین ابیات، ترجمه فارسی ابیات را در یک رباعی آورده است. این اثر میبیدی را که مشحون است از فوائد ادبی و عرفانی و نمونه‌ای است از اخلاص و ارادت وی به اهل بیت علیهم السلام بسیاری از علما ستوده‌اند و بطبع نیز رسیده است. ۲ - شرح شمسیه در منطق، ۳ - شرح طوابع در کلام، ۴ - شرح الهدایة الاثیریة در حکمت، ۵ - شرح کافیة ابن الحاجب در نحو، ۶ - شرح کلام امام حسن عسکری علیه السلام: «صعدنا ذری الحقائق» که آن را بسال ۹۰۸ تألیف کرده است و صاحب ریاض العلماء نسخه‌ای از آن را دیده بوده است، ۷ - حاشیة تحریر اقلیدس خواجه نصیر، ۸ - رسالۀ فی تحقیق سالبه المحمول، ۹ - شرح آداب البحث، ۱۰ - دیوان معنیات. قاضی میبیدی شعر نیز می‌سروده است و در شعر «منطقی» تخلص میکرده است و نمونه‌هایی از اشعار او در تذکره‌های شعر منقول است. و در بنظم آوردن معنیات که در قرون نهم و دهم معمول بوده است مهارتی داشته است، و دیوان معنیات مجموعه‌ای است از معماهای سروده او، ۱۱ - منشآت که مجموعه‌ای است از رسائل او، ۱۲ - جام گیتی‌نما که همین رساله‌ای است که متن مصحح آن را عرضه خواهیم کرد.

جام گیتی‌نما رساله موجزی است بفارسی در حکمت و فلسفه که مؤلف مباحث الهیات و طبیعیات را با بیانی روان و شیوا و رسا در سی فصل کوتاه بیان کرده است. تاریخ تألیف رساله معلوم نیست و کسی که رساله بنام او مصدر است نامش بالصراحه ذکر نشده است. از این رساله نسخ چندی در کتابخانه‌ها موجود است. و بنوشته صاحب معجم المطبوعات یک بار نیز با ترجمه لاتینی در پاریس بطبع رسیده است که ما متأسفانه موفق به یافتن این نسخه چاپی نشدیم. اساس تصحیح و طبع ما چند نسخه بوده است: یکی نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران (بشماره ۲۵۳۱) مکتوب در ۲۹ شوال ۱۰۷۵ بدست محمد ابراهیم بن زین العابدین النصیری در اصفهان. و دیگر نسخه کتابخانه مسجد گوهرشاد که در ۱۱۲۸ بدست محمد شفیع بن محمد ابراهیم ملقب به تجات نوشته شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس حکیمی را که افکار حکما و انظار علما در معرفتِ کُنهِ او مستحیر و پریشانند، و درود بر کاملانِ خاصه حضرت مصطفی و آل و اصحاب او که غایت ایجاد عالم ایشانند.

اما بعد، معروض اربابِ الٰہی آنکه تمییز نوع انسان از سایر انواع حیوان به فضیلت تعقل است، و هر چند کسی در تعقل اتم و اقوی است مرتبه او در انسانیت ارفع و اعلی است. و کمال تعقل انسانی آنست که مرآت نفس او مرتسم شود به صور حقایق و احوال اشیاء، از واجب الوجود، و عقول و نفوس، و هیولی و صور جسمیه و نوعیه، و افلاک و کواکب، و عناصر بسیطه، و مرکبات ناقصه و تامه که معدن و نبات و حیوان است، بتخصیص انسان که آخر مراتب وجود است. و نفس ناطقه بواسطه این ارتسام عالم عقلی شود که مشابه به عالم عینی بود. بنا بر این معنی، قلم خجسته رقم، نقاب خفا از چهره حقایق به مداد توفیق الٰہی برداشت، و این مختصر مسمی به جام گیتی نما بر وفق مشرب متأخرین حکما بر صحایف ظهور نگاشت.

و مقصود آنست که در بعضی اوقات سبب تذکار فقیر باشد، در مجلس عالیحضرت، شاهزاده عدالت پناه، آئینه صور الطاف الٰہی، نقاوه عناصر و افلاک، خلاصه ارباب ادراک، حامی ارباب هدایت، ماحی اسباب غوایت، مفتاح کنوز توفیق، مصباح رموز تحقیق، معدل نهار عدالت، متحد جهات ایالت، مستم خلق احسان، مقوم نوع انسان، ملاذ علمای امصار، معاذ حکمای اعصار، جامع حدود الٰہی، مانع رسوم تباهی، گوهر درج حشمت، اختر برج حکمت، مرآت نفوس فلکی، مشکات عقول ملکی، شعر:

سیراجُ لأنوار العدالة مشرقُ وقاسمُ فیض الحقِّ بین الخلائقِ
له علمٌ تُوحیدِ و فطرةٌ حکمةٌ ومشرَبُ تحقیقِ وکشفُ الحقائقِ

نورالله تعالیٰ قلبه بأنوار المعارف، وأفاض علی نفسه القدسیة أنارَ العوارف، امید که به عین عنایت ملحوظ نظر کیمیا اثر شود. والتوکلُ علی الله الأحد الصمد. و این رساله مشتمل است بر فاتحه و سی مقصد و خاتمه.

فاتحه [اقسام موجودات]

موجود یا به ذات خود موجود است، و او را واجب الوجود گویند، یا ذات او نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم، و او را ممکن الوجود خوانند. و ممکن الوجود بر دو قسم است: جوهر که محتاج نیست به موضوع، و عرض که محتاج است به موضوع. و جوهر بر دو قسم است: مجرد و مادی، و جوهر مجرد یا عقل است، که علاقة او به اجسام منحصر است در تأثیر، و یا نفس است که اکثر علاقة او به اجسام تدبیر و تصرف است، و گاه تأثیر هم کند، مثل چشم زخم. و جوهر مادی هیولی است، و صورت، و جسم طبیعی. و هیولی محلّ است و صورت حالّ. و جسم طبیعی مرکب است از این دو، چنانچه سریر مرکب است از خشب و هیئت مخصوصه. پس اصول موجودات هفت باشد: واجب الوجود، و عقل، و نفس، و هیولی، و صورت، و جسم طبیعی، و عرض.

مقصد اول [صفات واجب و صفات ممکن]

کنه واجب الوجود را نمی توان دانست، و وجود و تشخص و وحدت و سایر صفات او عین ذات او است، یعنی مترتب می شود بر مجرد ذات او آنچه مترتب می شود بر ذات ممکن با صفت. و واجب الوجود در هستی مانند ضوء است در روشنی. و چنانچه ضوء به ذات خود مُضیء است واجب الوجود عین وجود است و به ذات خود موجود است. و ممکن الوجود در هستی مانند زمین است در روشنی. و چنانچه نسبت زمین به روشنی و تاریکی یکسان است و روشنی او از غیر او است نسبت ممکن الوجود به وجود و عدم یکسان است، و وجود او از غیر او است.

مقصد دوم [علم حصولی و علم حضوری]

علم بر دو قسم است: حصولی و آن به حصول صورت معلوم است در عالم، و حضوری و آن به حضور معلوم است نزد عالم، مثل علم ما به نفس ما و به صفات قائمه به نفس ما. و چون صفات حق تعالی عین ذات او است پس علم او حضوری باشد. و شیخ رئیس ابوعلی سینا در این مسأله مخالف قوم است و می‌گوید: علم حق تعالی به ذات خود حضوری است و به سایر اشیاء حصولی. و این سخن مستافی قاعده مقررۀ قوم است که: «فاعل هر شیء قابل آن شیء نمی‌تواند بود».

مقصد سوم [خدا عالم است به کلیات و جزئیات]

مشهور است که حکما می‌گویند که خدا عالم است به کلیات و جزئیات بر وجه کلی، و مراد آنست که علم کامل او زمانی نیست و در شأن او ماضی و حال و استقبال تصور نمی‌توان کرد، و امتداد زمانی با حوادث که مقارن اجزای او است به یک دفعه نزد او حاضر است، و همه نسبت با او متساویند، به خلاف علم ناقص ما که زمانی است، و بعضی حوادث نسبت با علم زمانی ماضی است، و بعضی حاضر، و بعضی مستقبل. و برای توضیح این معنی زمان را مثل ریسمانی فرض باید کرد که هر جزو از آن ریسمان به رنگی باشد. اکنون اگر انسان، به نظر کامل، مشاهده آن ریسمان کند همه را به یک نظر ببیند اگر موری متحرک به نظر قاصر آن را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر گردد و رنگی غائب شود.

مقصد چهارم [فعل حق تعالی و خیرات و شرور]

فعل حق نزد حکما بر وفق ارادت و عنایت او است، اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، ولیکن فعل خمیر لازم ذات او است، چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات او است. و مقدم شرطیه اولی در این صورت واجب التحقق است. و مقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقق، و اطلاق ایجاب بر ذات خدای تعالی به این اعتبار می‌کنند. و او خیر محض است، و اگر شرّی قلیل در موجودی متحقق شود به واسطه آنست که شرّی قلیل در آن موجود لازم خیر کثیر است، و ترک خیر کثیر برای شرّ قلیل منافی حکمت است.

مقصد پنجم [عقول مجرد و نفوس افلاک]

همه اشیا بر تو هستی حق‌اند، و عقل اول را بی واسطه ابداع فرموده، و به واسطه عقل اول عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او را. و به واسطه عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثوابت و نفس او را. و بر این منوال ایجاد عقول و نفوس شده، تا عقول عشره و افلاک تسعه و نفوس فلکیه پیدا گشته. و اشراقیان منع حصر عقول در ده کرده‌اند و می‌گویند: عدد از حد احصاء متجاوز است، و به زعم حکما فلک اطلس عرش است، و فلک ثوابت کرسی، و عقول و نفوس فلکیه ملائکه علوی. و موجود شدن مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی است از چراغی. و از عقل عاشر که او را عقل فعال گویند و جبرئیل نزد حکما عبارت از او است، هیولای عناصر و صور و اعراض و نفوس عنصریه صادر شده است. و اشراقیان گویند: هر نوع ربی دارد از جنس عقول، و آن را رب النوع خوانند، و طباع تام نیز گویند، و مثل افلاطونی این عقول است، و این مثل غیر مثل معلقه است که اشراقیان و صوفیه در اثبات آن متفق‌اند. و اشراقیان آن را اقلیم نامن و عالم اشباح گویند، و صوفیه آن را عالم مثال، و ارض حقیقت، و خیال منفصل خوانند.

مقصد ششم [کمال عقل و سر حرکت فلک]

عقل را جمیع کمالات ممکنه حاصل است، و فلک را هیچ کمال ممکن در حیز قوت نیست الا اوضاع مختلفه، و او تشبه به عقل می‌کند و می‌خواهد که اوضاع مختلفه غیر متناهی از قوت به فعل آورد، و آن به یک دفعه میسر نیست، پس به تدریج به واسطه حرکت به فعل آورد. و اشراقیان بر آنند که حرکت فلک رقصی است که به واسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه از او صدور می‌یابد، و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک رب النوع او است، و فلک به واسطه هر اشراق مستعد حرکتی است، و به واسطه هر حرکتی مستعد اشراقی.

مقصد هفتم [نفس فلکی و نفس انسانی]

نفس ناطقه دو قسم است، اول نفس فلکیه، و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است، و افلاک جزئیّه او مانند سایر اعضا، و نفس فلکیه اول متعلق است به کوكب، و به واسطه کوكب به افلاک جزئیّه، پس نفوس فلکیه نه باشد به عدد

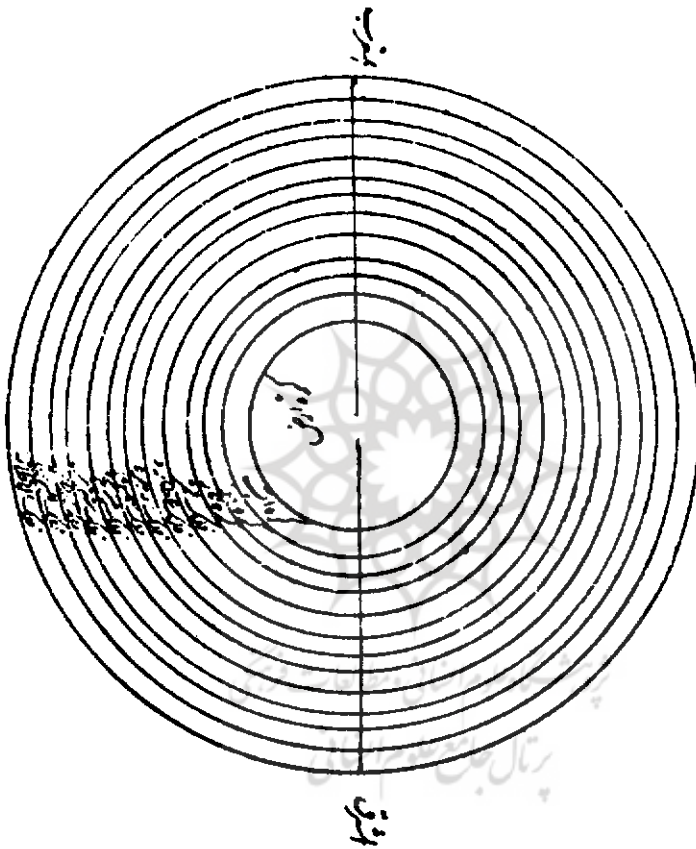
افلاک. و ابوعلی گوید: هر فلک را نفسی است، و هر کوکب را هم نفسی است که محرک او است به حرکت وضعیه، پس نفوس فلکیه به عدد افلاک و کوکب باشند. ثانی نفس انسانی، که مشاراً لیه به «أنا» او است، و نزد افلاطون ازلی ابدی است، و نزد ارسطو حادث ابدی است، و بعد از خراب بدن باقی است، و او به مثابه لب است، و بدن به منزله قشر. و اشراقیان گویند: نفس ناطقه مخصوص به انسان نیست و حیوانات دگر را هم هست، بلکه نباتات هم از ادراک خالی نیستند، و لهذا اگر در سمت حرکت نبات در وقت نمو مانعی پیدا شود، آن نبات قبل از وصول به آن مانع منحرف می‌گردد، و سمتی دیگر تعیین می‌کند.

مقصد هشتم [هیولی و صورت]

هیولای هر فلکی مغایر هیولای فلک دیگر است، و مغایر هیولای عناصر است، اما هیولای عناصر یکی است. و صورت به دو قسم است: صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است، و صورت نوعیه که جسم مطلق است با او نوعی از انواع جسم مطلق است، و نسبت هیولی با صورت جسمیه چون نسبت نفس انسانی است به هیئت صوتیه، و صوت به منزله جسم مطلق است، و نسبت جسم مطلق به صورت نوعیه چون نسبت صوت است به هیئت حرفیه، و حروف به مثابه انواع جسم اند. و اشراقیان نفی آن هیولی می‌کنند، و جسم مطلق را هیولی می‌خوانند، و به صورت نوعیه جوهریه قائل نیستند و می‌گویند: تنوع جسم مطلق از اعراض او است.

مقصد نهم [جسم بسیط و جسم مرکب]

جسم دو قسم است بسیط و مرکب، و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی هست، و شکل طبیعی بساطت کروی است، و جسم بسیط افلاک است و کوکب و عناصر، و افلاک کلیه نه اند: فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند، پس فلک ثوابت، پس فلک زحل، پس فلک مشتری، پس فلک مریخ، پس فلک شمس، پس فلک زهره، پس فلک عطارد، پس فلک قمر، و در تحت او کره آتش است، پس کره هوا، پس کره آب، پس کره خاک، و همه مماس یکدیگرند، بدین هیئت: [شکل ۱]، واللّه اعلم.



شکل ۱

مقصد دهم [فلک الافلاک و فلک البروج] فلک الافلاک کره ای است متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوكب در او نیست، و فلک البروج مثل اوست، و جمیع ثوابت در او مرکوزند، و

آنچه مرصود شده هزارویست و پنج است. و منطقه فلک الافلاک که معدّل النهار است و منطقه فلک البروج که دائرة البروج است به دو نقطه متقابل تقاطع کرده‌اند: یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی. و غایت بعد دائرة البروج از معدّل النهار در جانب شمال مسمی به نقطه انقلاب صیفی است، و در جانب جنوب به نقطه انقلاب شتوی، و به این چهار نقطه دائرة البروج به چهار ربع منقسم می‌شود. و مدّت قطع آفتاب هر ربیعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره، در اکثر معموره دو ربع متلاصق را به چهار نقطه دیگر به شش بخش متساوی قسمت کنند، و شش دائرة عظیمه متقاطع بر قطبین دائرة البروج فرض کنند که چهار از آن به این چهار نقطه گذرد و یکی به نقطه اعتدال و یکی به نقطه انقلاب. و فلک به این شش دائرة به دوازده بروج مقسوم شود.

و دائرة البروج هم به دوازده قوس قسمت یابد، و ایشان را هم بروج خوانند، و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه، و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است، و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد، و اسامی بروج و منازل به اعتبار کوچکی چند است که در وقت قسمت مسامت بروج و منازل بوده‌اند و اکنون به واسطه حرکت فلک البروج آن مسامته تغییر یافته، و دور نیست که احکام نجومی هم به واسطه این تغییر متغیر شده باشد، والله اعلم.

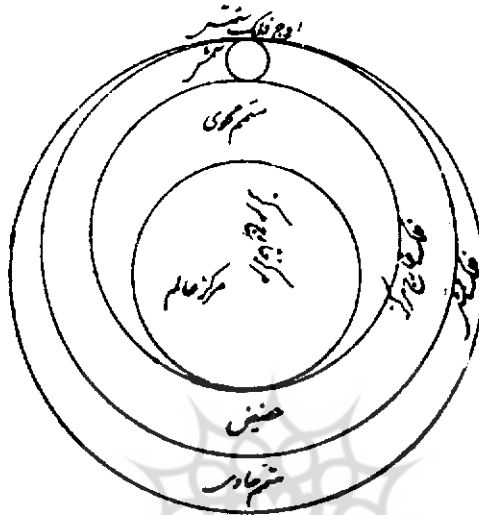
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقصد یازدهم [فلک آفتاب]

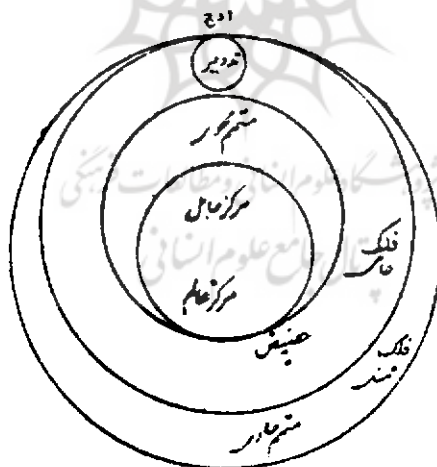
فلک آفتاب کره‌ای است متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است، و او را فلک ممثل خوانند، و در ثخن ممثل کره‌ای است متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است، و او را فلک خارج مرکز گویند، و سطح محدب ممثل مماسی محدب او است به نقطه اوج، و مقعر ممثل مماسی مقعر او است به نقطه حسیض. و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند: یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او، و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی خوانند و رقت حاوی از جانب اوج است، و غلظت او از جانب حسیض، و رقت و غلظت محوی به عکس است، و آفتاب کره‌ای است مصمت مرکوز در خارج

مرکز وسطح او مماس سطحین خارج مرکز است به دونقطه، بدین هیئت: [شکل ۲]

والله اعلم بالصواب.



شکل ۲

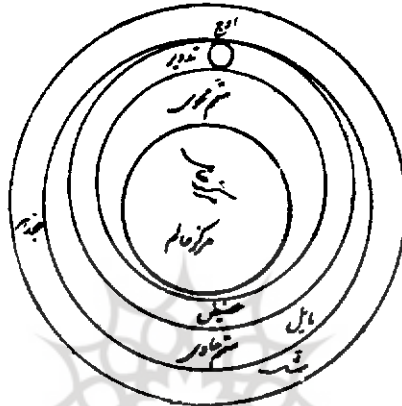


شکل ۳

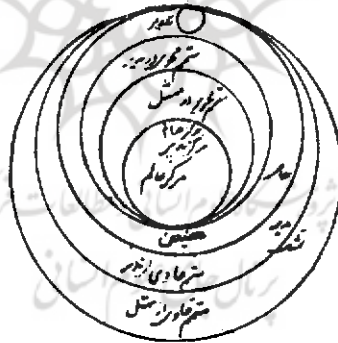
مقصد دوازدهم [فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل] فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتاب اند، لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجا به حامل مسمی است، و به جای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر گویند. و این کواکب اربعه مرکوزند در فلک تدویر، و سطح ایشان مماس سطح تدویر است به یک نقطه، بدین هیئت: [شکل ۳]، والله اعلم.

مقصد سیزدهم [فلک قمر]

فلک قمر مانند این افلاک است، لیکن آنچه در آن افلاک ممثل نام دارد اینجا به مایل مسمی است و محیط بر مایل فلکی متوازی السطحین که او را جوزهر و ممثل خوانند، بدین هیئت: [شکل ۴]، والله اعلم.



شکل ۴



شکل ۵

مقصد چهاردهم [فلک عطارد]

فلک عطارد مشتمل بر ممثل و درِ نخن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر خوانند، و محدب او مماس محدب ممثل است به نقطه‌ای که او را اوج ممثل و اوج مدیر خوانند، و مقعر او مماس مقعر ممثل است به نقطه‌ای که او را حضيض ممثل و حضيض مدیر گویند، و درِ نخن مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است به نقطه‌ای که او را اوج مدیر و اوج حامل گویند، و مقعر او مماس مقعر مدیر است، به نقطه‌ای که او را حضيض مدیر گویند و حضيض حامل نیز گویند، و عطارد را دواوج و دو حضيض و چهار متمم باشد بدین هیئت: [شکل ۵]، والله اعلم.

مقصد بانزدهم [مجموع افلاک بیست و پنج است]

از سخنان سابق ظاهر شد که مجموع افلاک بیست و پنج است: فلک اعظم، فلک البروج، و دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز، و دوازده فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل، به اعتبار ممثل و حامل و تدویر، و پنج فلک قمر ممثل و مائل و حامل و تدویر و فلک کلی، و چهار فلک عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر. و در تحفه شاهی اثبات افلاک دیگر شده، و این مختصر سعت بیان آن ندارد.

مقصد شانزدهم [مقدار دور افلاک]

آنچه در تمام دور از مشرق به مغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر و مائل قمر، و آنچه در تمام دور از مغرب به مشرق حرکت کند باقی افلاک اند که محیط ارض اند، و آنچه در قطعه علیا از مشرق به مغرب حرکت کند و در قطعه سفلی به عکس تدویر قمر است، و آنچه به عکس این حرکت کند تداویر خمسة متحیره، و فلک اعظم در قریب شبانروزی یک دور کند، و نفس او محرک جمیع افلاک است که در جوف او است. به این حرکت سریع و فلک ثوابت به نزد بطلمیوس به سی و شش هزار سال دوره کند و نزد ابن علم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و پنج هزار سال و دویست سال، و نزد محیی الدین مغربی به بیست و سه هزار سال و صد و شصت و هفت سال و زحل به سی سال دور کند، و مشتری به دوازده سال، و مریخ به یک سال و ده ماه و نیم، و آفتاب و زهره و عطارد به یک سال از روی تقریب و ماه به بیست و هفت روز و نولثی.

مقصد هفدهم [حجم سیارات و فواصل افلاک]

زمین سی و نه مثل و ربع قمر است، و بیست و دو هزار مثل عطارد است، و سی و شش مثل زهره است؛ و ششصد و شصت و شش مثل و ربع و ثمن زمین است، و مریخ مثل و نصف زمین است، و مشتری هشتاد و دو مثل و ربع زمین است، و زحل هفتاد و هفت مثل زمین است. و از مرکز زمین تا محدب کره آتش چهل و دو هزار و هفتصد و نه فرسخ است و تا محدب فلک ثوابت بیست و پنج هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسخ است.

مقصد هیجدهم [جهت و زمان و طبیعت افلاک]

جهت حقیقی دو است: فوق و تحت، و هر دو به فلک اعظم محدود می‌شوند، فوق به محیط او و تحت به مرکز او، بنا بر این او را محدّد جهات گویند، و زمان مقدار حرکت او است. و جمیع افلاک شفقّاند و حاجب ابصار نمی‌گردند و نه خفیف‌اند و نه ثقیل، چه خفّت میل به محیط است، و ثقل میل به مرکز، و نه سردند و نه گرم، و نه ترند و نه خشک، و نموّ و ذبول و شهوت و غضب ندارند، و قابل کون و فساد نیستند، و همیشه متحرّکند به استداره، و حرکت ایشان ارادی است، و حیّ ناطق‌اند، چه گذشت که نفس ناطقه مجرّده دارند، و ایشان را قوه متخیله هست که به آن ادراک جزئیات جسمانی می‌کنند، و قوه متخیله ایشان راهم نفس منطبعه خوانند.

مقصد نوزدهم [نور کواکب]

نور کواکب ذاتی است، الأجرم ماه که تیره است، و نور او از آفتاب است، و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ما است، و روی روشن او مواجه آفتاب، و دائرة ضوء که فاصل است میان روشن و تاریک منطبق است بر دائرة رؤیت که فاصل است میان مرئی و غیر مرئی، و چون از هم گذشتند این دودائره متقاطع گردند و هلال پیدا شود. و بقدر انفرج دائرتین روشنی می‌افزاید تا وقت مقابله که باز دائرتین مذکورترین متطابق بشوند و بدر مرئی شود، و بر آن منوال که نور افزون می‌شود نقصان می‌پذیرد تا باز تطابق دائرتین تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماء حائل شود میان بصر و آفتاب چنان نماید که آفتاب بی‌نور شده، و آن کسوف است، و در وقت استقبال اگر زمین حایل شود میان ماه و آفتاب ماه بی‌نور گردد، و آن خسوف است.

مقصد بیستم [عناصر چهار گانه]

عناصر چهارند: خفیف مطلق حارّ یابس که آتش است، و خفیف مضاف حارّ رطب که هوا است، و ثقیل مضاف بارد رطب آب است، و ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است. و سطح محدّب هوا و مقعر آتش بر کرویت حقیقیه باقی‌اند، و باقی اگر چه به واسطه تأثیر امور خارجه کروی حقیقی نیستند امّا کروی حسّی‌اند، چه

نسبت ارتفاع اعظم جبال به قطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیر است به ذراعی که بیست و چهار اصبع باشد. و آب بر هیئت کره‌ای است مجوّف که ربعی از آن قطع شده و از خاک مملوّ گشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است، و این ربع را ربع مسکون خوانند، و جبال و بحار و انهار در این ربع بسیارند. و هر عنصر به مجاور خود منقلب می‌گردد، و اهل اکسیر به قرع و انبیق خاک را آب می‌کنند، و آب به جوشانیدن هوا می‌شود، و هوا در کوره آهن‌گران آتش می‌شود، و آتش در کوره مذکوره باز هوا می‌شود و هوا به سبب مجاورت طاس سرد آب می‌شود و آب مرمر می‌شود، والله اعلم.

مقصد بیست و یکم [حرکت آفتاب]

آفتاب بر سمت منطقه البروج حرکت می‌کند و جمیع نقاط که بر منطقه البروج فرض کنیم به حرکت فلک اعظم متحرکند، و هر یک احداث دایره در وهم می‌کنند. و ایشان را مدارات یومیّه گویند، و افق که دایره‌ای است فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیّه می‌کند در خطّ استوا که دایره‌ای است بر روی زمین مسامت معذلّ النهار، پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد، اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه تحت افق است، و قطع مدارات جنوبیه به عکس این، پس از اوّل جدی تا اوّل سرطان روز درازتر می‌شود و شب کوتاه‌تر، و از اوّل سرطان تا اوّل جدی به عکس، و در اوّل حمل و اوّل میزان شب و روز برابر باشند، والله اعلم.

مقصد بیست و دوم [اقالیم سبعه]

دوائر صفار متوازی خطّ استوا که دایره‌ای است بر روی زمین فرض کرده‌اند و اقالیم سبعه به آن متعین شده، و ابتدای اقلیم اوّل آنجا است که اطول ایّام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد. و در ابتداء هر اقلیمی سی دقیقه بر اطول ایّام افزون می‌شود، و آخر اقلیم سابع آنجا است که اطول ایّام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد. و بعضی گفته‌اند که ابتدای اقلیم اوّل خطّ استوا است و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض آن شصت و شش درجه است، و اطول ایّام آنجا بیست و سه

ساعت است، و در اقلیم اول بیست کوه است و سی نهر، و در اقلیم نانی بیست و هفت کوه است و بیست و هفت نهر، و در اقلیم ثالث سی و سه کوه است و بیست و دو نهر، و در اقلیم رابع بیست و پنج کوه است و بیست و دو نهر، و در اقلیم خامس سی کوه است و پنج نهر، و در هر یک از اقلیم سادس و سابع یازده کوه است و چهل نهر. والله اعلم.

مقصد بیست و سوم [کائنات جو]

چون عناصر متصغره متمزج شوند و در هم تأثیر کنند کیفیت متوسطه‌ای که حادث شود مزاج است. و جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی دراز امید به حفظ ترکیب او هست یا نه، اول را تام گویند و ثانی را ناقص، و از مرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشان را کائنات جو گویند، و هواء ممزوج به آب بخار است، و آتش ممزوج به خاک، دخان، و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می‌شود، و بخار متصاعد مجتمع سحاب است، و اجزای او که فرو می‌آیند برف و باران و نظائر آن. و از این وادی است قطرات سرد که از سقف حمام می‌چکد. و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس می‌شود و او را می‌شکافد، و آواز آن رعد است. و گاهی از شدت حرکت مشتعل می‌شود و آن برق و صاعقه است. و چون دخان به کوره آتش رسد اگر لطیف باشد شهاب نماید، و اگر کثیف باشد ذوات اذنیاب و نیازک. و از حرکات ابخره و ادخنه و غیر آن هوا متموج و متحرک می‌شود، و آن باد است و اجزاء رشیه صغیره صیقلیه میان ما و ماه مجتمع می‌شوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس به ماه می‌شود. و ایشان به واسطه صغر محاکمی ضوء ماهند به شکل او، پس دایره‌ای روشن مرئی می‌شود، و آن هاله است. و چون پشت به آفتاب کنیم و اجزای مذکوره در نظر باشند قوس و قزح می‌نماید. و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین او را می‌لرزاند و می‌شکافد و آن زلزله است، و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده به واسطه برودت او آب می‌شود و بیرون می‌آید، و بعضی آب است که به عمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه به سبب برف و باران افزون می‌شود.

مقصد بیست و چهارم [معدن، نبات، حیوان، و انسان]

مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعة او بحسب کم و کیف متساوی باشند

محال است، و هر چند که مزاج به اعتدال حقیقی او اقرب است فیضی که از مبدأ فیاض فیاض می‌شود اکمل است، و ابعدهم از اعتدال حقیقی معدن است، و فیاض بر او صورت نوعیه معدنیه است برای حفظ ترکیب. پس نبات، و فیاض بر او نفس نباتیه است برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل. پس حیوان، و فیاض بر او نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه. و اوّل بر منی انسانی صورتی فیاض می‌شود که حافظ ترکیب او است، پس خلع آن صورت شود و لبس نفس حیوانیه می‌کند، پس مستعدّ تعلق نفس ناطقه می‌شود، و نفس به قدر استعداد او تعلق می‌گیرد. و اعدل انواع حیوان انسان است، و اعدل اصناف انسان نزد شیخ الرئیس سکنان خطّ استوانند، و نزد امام فخرالدین سکنان اقلیم رابع. و معدن و نبات و حیوان را موالید ثلاثه گویند، و افلاک را آباء و عناصر را امهات گویند. والله اعلم.

مقصد بیست و پنجم [انقلاب انواع معدن بیکدیگر]

بدان که بعضی از حکما بر آنند که ذهب و فضّه و نحاس و حدید و قلعی و اسرب انواعند و در تحت یک جنس، و قلب یکی از ایشان به دیگری محال است. و نهایت کیمیا آنست که مس را مثلاً رنگ نقره دهند، یا نقره را رنگ طلا دهند، و ارباب کیمیا بر آنند که اجسام مذکوره اصنافند در تحت یک نوع، و ذهب به منزله انسان صحیح است، و باقی به منزله انسان مریض اند، و اکسیر دوائی است که از ایشان ازاله مرض می‌کند، و امزجه ایشان را به مرتبه صحّت می‌رساند. و بر تقدیر تسلیم که ایشان انواع باشند انقلاب نوعی به نوعی محال نیست. و ما می‌بینیم که هر عنصری به مجاور خود منقلب می‌شود چنانکه گذشت. و می‌بینیم که استخوان خرما عقرب می‌شود، و برگ نی پشه می‌شود. و حنین بن اسحاق از جمله نافیان کیمیا است و شیخ رئیس در شفا نفی کرده است و رساله‌ای هم بر طبق آن نوشته،^۱ و آخر بر غلط خود اطلاع یافته، و رساله‌ای در اثبات آن رقم زده کلک انصاف ساخته.

۲. و اسماعیل طفرانی بر وجه غلط او اطلاع یافته رسائل حقائق الاستشهاد در اثبات آن رقم زده کلک انصاف گشته. (نسخه الهیات).

مقصد بیست و ششم [قوای طبیعیّه و نفسانیّه]

بدان که نفس نباتیه را چهار خادم است که ایشان را قوای طبیعیّه گویند: غذایه و نامیه و مولده و مصوره که ایشان مخدوم جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه‌اند، و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و یبوست‌اند. و قوای نفس حیوانیه که ایشان را قوای نفسانیّه گویند، یا مدرکه‌اند یا محرکه، و مدرکه یا ظاهره‌اند یا باطنه، و مدرکه ظاهره پنج است، و غیر آن اگر هست معلوم نیست: لامسه و ذائقه و سامعه و باصره. و مدرکه باطنه دو است، و بر سبیل مسامحه مشهور شده که پنج است: حس مشترک، که مدرک صور است، و خیال که خزانه او است، و واهمه که مدرک معانی جزئیّه است، و حافظه که خزانه او است، و متصرفه که به تفصیل و ترکیب قیام می‌نماید. و اشراقیان برآند که خیال و واهمه و متصرفه یک قوه است، و معانی جزئیّه در نفوس منطبه فلکیّه محفوظند، چنانچه کلیات در مجردات محفوظ‌اند. و قوه محرکه، یا باعنه است، و آن شوق به تحصیل ملائم است یعنی شهوت، یا شوق به دفع منافق است یعنی غضب؛ یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و إرخاء عضلات است.

مقصد بیست و هفتم [وضع قوانین و بعث انبیاء]

افراد انسان در امر معاش محتاجند به یکدیگر، پس چاره نیست از قواعد و قوانین که همه بدان متفق باشند تا ظلم در معاملات و مشارکات واقع نشود، و نظم عالم محفوظ ماند. و باید که آن قواعد و قوانین از پیش خدا باشد تا همه کس آن را قبول کنند، بنابراین حکمت و عنایت الهی اقتضاء بعث انبیاء صلی الله علیهم کرده، تا قوانین برای انتظام عالم وضع کنند و مردم را به لطف و عنف بر آن دارند که متفق شوند بر آن قوانین، و به برکت آن احوال و امور عالم مضبوط و منتظم گردد.

مقصد بیست و هشتم [نبوت و ولایت]

عقول و نفوس فلکیّه صور علمیّه اشیاء است، و اغلب آنست که انسان در بیداری مشغول محسوسات است و متوجه به عوالم علویّه مجرّده نمی‌تواند باشد، لیکن صفاء ذهنی اگر کسی دارد در وقت توجه آن صور را در نفس ناطقه و در حسّ

مشترک خود می‌یابد، و گاه متصرفه در آن صور تصرف می‌کند، و گاه نه. و اوّل محتاج به تعبیر است، و ثانی چنانکه مرئی شده واقع می‌شود. و بعضی کاملان هستند که قوّت انقطاع ایشان از بدن به مرتبه‌ای است که آنچه مردم در خواب می‌بینند ایشان در بیداری می‌بینند، و گاه یکی از عقول یا نفوس فلکیّه متمثل می‌شود به صورت بشریه و با ایشان سخن گوید یا از خود یا از خدا، و آن مجرد که متمثل شده فرشته است، و سخنی که از خدا گوید کلام خدا است، و آن کامل که مجرد نزد او متمثل شده نبی است. و نفس ناطقه نبی در تنزه و تقدّس به مرتبه‌ای می‌رسد که مشابه عقول و نفوس فلکیّه می‌شود، و او را تأثیر و تصرف عظیم در عالم می‌باشد، و خوارق عادات از او صادر می‌گردد. و شأن اولیا در الهام و خوارق عادات که به معجزات کرامات مسعّی شده مثل شأن انبیاء است در وحی و خوارق عادات که به معجزات موسوم گشته. و استمداد همّت از انبیا و اولیا مفید فواید عظیم است، خواه در حال حیات ایشان و خواه در حال ممات ایشان، چه نفوس این طایفه صاحب تأثیر است، و تسخیر کواکب از این‌وادی است، و حاصل آن استمداد و استعانه است از نفوس سماویّه.

مقصد بیست و نهم [معاد و اصول اخلاق]

انسان را سه قوه است عقلیه و شهویّه و غضبیّه. و اعتدال قوه عقلیه حکمت است، و افراط او جربزه و تفریط او بلاهت. و اعتدال قوه شهویّه عفاف است، و افراط او فجور و تفریط او خمود. و اعتدال قوه غضبیّه شجاعت است، و افراط او تهور و تفریط او جبن. و از ازدواج حکمت و عفت و شجاعت، عدالت حاصل گردد. و این چهار اصول اخلاق حمیده‌اند. و کمال انسان تجلی است به اخلاق حمیده، و تخلّی است از اخلاق ذمیمه، و ارتسام نفس ناطقه است به صور موجودات. و چون انسان متصف به این کمالات باشد در وقتی که نفس او از بدن مفارقت کند لذتی عظیم و سروری بی‌اندازه در خود یابد، و نفس ناطقه او به منزله یکی از ملائکه مقربین شود، و به قدر کثرت و قلّت این کمالات مراتب نفوس ناطقه در قرب و بعد از حق مختلف باشد، و اگر به نقایض این کمالات مذکوره متصف باشد به عذاب دوزخ گرفتار گردد، و به آتش حسرت و ندامت بسوزد، نعوذ بالله منه. و آنچه مذکور شد معاد روحانی است، و محققان حکما چنانچه معاد روحانی اثبات می‌کنند معاد

جسمانی بروجهی که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بیان فرموده‌اند مسلم می‌دارند و می‌گویند تصدیق آن واجب است. و شیخ رئیس در آخر شفا و نجات تصریح به این معنی کرده. و با وجود این تصریح امام محمد غزالی نفی معاد جسمانی به او نسبت فرموده، و گویا سبب آن است که معاد جسمانی منافای ابدیت عالم اجسام است، و او قائل است به ازلیت و ابدیت این عالم بر هیثی که هست.

مقصد سی‌ام [جواهر و اعراض]

عرض نه مقوله است و جوهر یک مقوله، و مراد از مقوله جنس عالی است. و از مقولات تسعه اول کم است، و او عرضی است که به ذات خود قابل قسمت باشد، و آن دو قسم است: منفصل یعنی عدد؛ و متصل، و او یا قارّ الذات است، یعنی مقدار، که خط است و سطح و جسم تعلیمی، یا غیر قارّ الذات است، یعنی زمان، که مقدار حرکت قطعی است. و حق آنست که این دو موجود نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسطیه است، و نسبت این دو به آن دو چون نسبت قطره نازله است به خط مستقیم که در حس مشترک مرتسم می‌شود. و ثانی کیف، و او عرضی است که به ذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضاء قسمت نکند، مثل حیات و علم. ثالث وضع است، و او هیثی است که عارض شود به سبب نسبت اجزاء او با یکدیگر و با امور خارجه. رابع اضافه، و او نسبت متکرره است، مثل ابوت و بنوت. خامس این، و او هیثی است که عارض جسم شود به سبب بودن او در مکان. سادس متی، و او هیثی است که عارض شیء شود به سبب بودن او در زمان. سابع ملک و چده، و او هیثی است که عارض شیء شود به سبب چیزی که محیط او است و منتقل به انتقال او است. ثامن فعل، و او تأثیر است. ناسع انفعال، و او تأثر است.

خاتمه

آنچه در این رساله به عرض رسید مجمل مطالب حکماء است، و تصور نباید کرد که هر چه حکماء گفته‌اند حق است، چه بعضی از کلمات ایشان مخالف شرع است، مثل قدم عالم و امتناع خرق و التیام در افلاک، و اعتقاد هم نمی‌توان کرد که هر چه ایشان گفته‌اند باطل است، چه تحقیق مسائل در کتب ایشان بشمار است. و

متکلمان ارکان حکمت را به مناقشات و اعتراضات بر براهین ایشان مستزلزل ساخته‌اند و سنگ تفرقه در میان مقاصد ایشان انداخته‌اند، لیکن خطبی عظیم کرده‌اند که در برابر هر مقصدی از مقاصد حکما مقصدی تعیین کرده‌اند، و دلایل ضعیفه و اهیه بر آن مقاصد اقامه نموده‌اند. مثلاً حکما می‌گویند: جسم مرکب است از هیولی و صورت و متکلمان گویند: مرکب است از جواهر افراد. و چون نظر در دلایل طرفین می‌کنیم همه را مدخول می‌یابیم. اما سخنان حکما به طبع اقرب است، پس جانب ایشان به واسطه این رجحان می‌یابد، و اگر متکلمان به منع و اعتراض اکتفا می‌کردند فتوری و وهنی عظیم در کلمات حکما ظاهر می‌شد. و طریق اسلم آنست که طالب، قرآن و حدیث را میزان سازد و عقاید خود را از آن تصحیح کند، و بعد از استحکام عقاید دینیّه در کلمات متکلمین و حکما و صوفیه نظر کند، و از هر جا استفاده نماید، تا آن عقاید به مزید استحکام و رسوخ موصوف گردد و به درجه یقین رسد، ان شاء الله تعالی وحده العزیز.

اللهم أرنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه، وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه،
بحق نبينا محمد (ص) سيد الأولين والآخرين، و آله الطيبين الطاهرين.